

مرد نکوش خوانند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بنقطه نام یکی از آتش پرستانست و نام میوه هم هست ترش و میخوش هم میباشد
 و در عربی بدست مالیدن چیزی و خاشیدن کودک انگشت خود را و نهادن فرما را در آب و در شیر و امثال آن و پاک کردن دست باشد
 میندیل و بفتح اول و ثانی هم در عربی بمعنی کتاب و در لیسما و کاردار کردن مرد باشد و در نهایت شدت و بکسر اول و ثانی هم در عربی طبیب
 کمال و مردی که در نماز چیزها کند **موسس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی نماز باشد یعنی نماز و معدوم گردد
موسس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی نماز باشد یعنی نماز و معدوم گردد
موسس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی نماز باشد یعنی نماز و معدوم گردد
 حوکتند بوی خنجر کنند بقدر رسد نمود از وی در دلد را نافع باشد **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و غیر بنقطه دار بمعنی فیه است و آن نوعی
 از سبزه باشد که حیوانات چرنده آنرا بر خبث تمام خورند و آن زیاده از نیم شیر از زمین بلند نشود و بغایت سبز و خرم و در دم روئیده باشد
 و نام شهر میوه مدینه هم هست و عربان غلط بیدن ستور را گویند در علف زار و تمام کجاء و علف را چریدن و خوردن و بفتح اول و ثانی هم
 در عربی آب دهن را گویند و بمعنی اول و سکون ثانی معروف است که مطلق بر بندگان باشد و عربان طبر خوانند و کبابه از آفتاب هم
 و خجسته بنجیل را نیز گفته اند بمعنی پارچه از زنجبیل که چند شاخ داشته باشد **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 که از هیلوی مروشا همان میگردد و آنرا مردود هم میگویند بمعنی رودخانه مرد **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 که هزار سال عمر کند و بعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزاند و پروانه را نیز گویند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 نار گویند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم نفس نا طعمه را نیز گویند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
عزشتی بفتح عین بنقطه بمعنی مرغان سده است که ملانکه و فرشتگان باشد **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 عند لب خوانند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم لبکون هم بمعنی مرغ باغ است که بلبل باشد و فر بر این گفته اند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 عند لب باشد **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم مرغ چمن است که کبابه از بلبل باشد **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 و راهم ناک باشد و بکسر ثالث بمعنی دل است و عقل را نیز گویند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 که بر فرق دارد و در اج را نیز گویند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم مرغی که کبابه از بلبل باشد و فر بر این گفته اند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 و بمعنی ثالث هم آمده است **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم مرغی که کبابه از بلبل باشد و فر بر این گفته اند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 باشد **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم مرغی که کبابه از بلبل باشد و فر بر این گفته اند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 عربی لسان العصاره خوانند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم مرغی که کبابه از بلبل باشد و فر بر این گفته اند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 طلا را نیز گویند خصوصاً که بصورت مرغی و امثال آن ساخته باشد **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم مرغی که کبابه از بلبل باشد و فر بر این گفته اند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 و بر سنالست **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم مرغی که کبابه از بلبل باشد و فر بر این گفته اند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 گویند که عند لب باشد و خروس را هم گفته اند و جری دیک خوانند و قمری را نیز گویند و کبابه از سالک صحیح هم هست **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
موسس بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم مرغی که کبابه از بلبل باشد و فر بر این گفته اند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 مدد خوانند منافع او بسیار است اگر بال او را از نو و چکان دموران دود کنند هم بگریزند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 که شها خود را از لب پای آیزد و حق حق گویند تا وقتیکه قطره خون از کلوی او بچکد **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 و خروس را نیز گویند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم مرغی که کبابه از بلبل باشد و فر بر این گفته اند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم
 که بلبل و خروس باشد **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم مرغی که کبابه از بلبل باشد و فر بر این گفته اند **موسس** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی هم

و بدو معنی اول مرغ طرب هم گفته اند بطریق اضافت یعنی مرغی که آن مطرب است **مرغ عیسی** شهره را گویند که خفاش باشد و در
مانند موش است گویند سوراخ مقعد ندارد و می زاید از دهان با نقبه دیگر و بالش از پوست بود گویند حضرت عیسی بدین صوت
مرغی از کل ساخت و منفذ سفلی او را فراموش کرد بفرمان الهی بیات بهم رسانید و بر پرید چندان که از نظر فایب شد و بیفتا
و بر دپس حقیق شبیه آنرا خلوق گویند **مرغ فلک** کنایه از فرشته و ملک است **مرغی** کنایه طوطی سخن گوی را گویند و آن
مرغیست مشهور و معروف **مرغ کوشش** مرغانی را گویند که زغن است **مرغ کبک** بکسر تالک دفع لام و سکون با ایجد
کنایه از سخن و کلامست خواه نظم باشد و خواه نثر **مرغ نامک** یعنی مرغ نامد بر است که کبوتری باشد نامد بر بال او بندند و از شهر
بشهر و دیگر فرستند **مرغ نامک آو** کنایه از مدد است که مرغ سلیمان باشد و پیکر و قاصد را نیز گویند و کبوتر نامد بر رام
گفته اند **مرغ غول** بضم اول و تالک و واو بالف کشیده و سکون ثانی فال بد را گویند و بعضی تقریرین هم هست و بفتح اول نیز آمده است
مرغ غول بر وزن مقبول یعنی بیج و ناب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند و شب که آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن بچند تیر
و پش تنه و آواز را گفته اند و آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب مرغول خوانند و بعضی عیش و نشاط و خرمی هم
آمده است **مرغ غول** بر وزن مدخوله یعنی مرغول است که بیج و ناب و کاکل تاب خورده و نغمه پیمان و غلطان و عیش و نشاط
باشد و بعضی طره و دستار و موی پیشانی هم آمده است **مرغ یا قوت** کنایه از آتش است که بگری نار خوانند **مرغ قند**
با قاف بر وزن سرمد نام دار و نیست که آنرا هندی دانوده گویند و بنا تولد شهرت دارد و انبوه در تریاک را نیز بدین نام خوانند و در عربی
جائی را گویند که مین رادران در فسانند **مرغ قشیشا** آن جوهری باشد که در داروهای چشم بکار برند و آن اقسام بسیار است و بی
دفعی و نحاسی و حدیدی و شبیهی و بهترین آن ذمبی است و آنرا بگری حجر النور خوانند **مرغ قی** کنایه از بلندی یعنی طایفه شنگا
و خلفه ابلیس و کنایه از اعمال ناشایست کردن باشد در لباس نفوی و نصوص و بطریق خطاب هم آمده است یعنی اینها توفی و نو
میکنی و با بعضی بلفظ مرغ دارامانی هم بنظر آمده است **مرغ قون** بر وزن مجنون نام یکی از اصحاب مجوس است و او اصل را
سد میداند نور و ظلمت و معدل جامع که سبب امتزاج و اختلال است **مرغ ک** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی آب
پنی را گویند که مطرب و غلبه شده باشد و بفتح اول معروفست که مردن باشد **مرغ کا** بفتح اول و سکون مرد و را
و کافها مرد و فارسی باشد از الفاظ متلازم است یعنی بلای عام و مرگ عام که بگری طاعون گویند **مرغ کب** بکسر بای
ایجد و فتح جیم کنایه از باواست که از جمله عناصر باشد **مرغ کز** کنایه از کاف و زای نقطه دار و رای بنقطه و تخمائی بر وزن اندر در امر بنفش
زند و پازند مقداری از کلاه باشد که از فعل آن بر فاعل کتن لازم آید **مرغ کز** کنایه از آنما چهارم است و کنایه از دنیا هم
مرغ کز مثلث و آن چهار است مرکز مثلث آتشی و مرکز مثلث هوایی و مرکز مثلث آبی و مرکز مثلث خاکی **مرغ کز** بکسر بایست مانند
زاج زود و بگری ریح الفار و سم الفار و تراب الممالک خوانند **مرغ کز** بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو کجشک را گویند که هر آن
خوانند **مرغ کز** بفتح اول و ثانی و سکون هم مخفف مرهم است و آن چیزی باشد که بزخم بندند **مرغ کز** بفتح اول و سکون نون و جیم نام قلع است
در هندوستان **مرغ کز** با کاف فارسی بر وزن و معنی مرغ است که نام قلع باشد از هندوستان **مرغ کز** با کاف فارسی بر وزن و
خارپشت بزرگ تراند از آنرا گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است **مرغ کز** بفتح اول و سکون ثانی و واو کبای باشد خوشبو که آنرا
مردوخوش گویند و عربان همان الشبوح و بقی الشبوح خوانند و سنک آتش زنده را نیز گویند نام شهری هم در خراسان مشهور و بر و شاهها
مرغ کز بضم اول و جیم خواند مال تنک و دعا خبر باشد **مرغ کز** کنایه از خدمت و منصب خوبان و ترقی در احوال بهم رسان
باشد

باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست **مَرَوَی نِیْکَ** بمعنی فال نیک باشد و نام لحن بیست و دوم است
 از سی لحن باشد **مَرَوَی** و خوش بمعنی اول و آن کجایی باشد خوشبوی **مَرَوَی** یعنی بضم اول بر وزن سرود مخففا مرواست و آن سرود
 مبهوه باشد معروف که عربان کثیری گویند **مَرَوَی نِیْکَ** بکسر رای بنقطه و سکون شبن نقطه دار و کاف تخم مرو را گویند و هر چه
 بزرگ بود خوانند **مَرَوَی** رودخانه مرعابست و شهر مرو در کنار آن واقع است و نام جائی هم هست **مَرَوَی** بر وزن
 ارسند نوعی از کاسنی صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از کاهنی صحرائی تلخ است **مَرَوَی** بفتح اول و کسر سبب بنقطه
 و مبهزه و سکون قاف و طهای و یای حطی لغوی است یونانی بمعنی مرزگوش بود و آن دو واژه است که عربان اذان الفار خوانند **مَرَوَی**
 با و مجهول و سبب بنقطه بر وزن خوشیدن بمعنی عادت کردن چیزی باشد و رنج بردن بکاری در وقت مفلسی چیزی **مَرَوَی**
 بر وزن خوش منع از روش کردن است یعنی روش مکن **مَرَوَی** بمعنی بروشا همانست که شهر مرو باشد و آن شهر است از
 خراسان **مَرَوَی** بضم اول و فتح ثالث مشدد و ظهورها بمعنی مروح است که سخت خوشبو و معطر کتده باشد و این در اصل
 مروح بوده فارسها همه استقامت قافیهها حطی را بهای موز بدل کرده اند چنانکه در فقص صاد بین بنقطه بدل شده است
مَرَوَی بکسر اول و تخانی مجهول بر وزن هری بمعنی کوشیدن و برای کردن باشد با کسی در قدر و مرتبه و بزرگی و بمعنی خصومت کردن
 و بکله بودن در بد کرداری هم گفتند و بمعنی مزدگانی نیز آمده است و در عربی باشد بد ثانی را گویند که گذرگاه آب و نان است
 و بضم اول آنکه نوبت خود را در شراب خوردن بد بگری ایشار کند و در عربی باشد بد ثانی آبگام را گویند و آن خوردنی است خصوصاً
 در صفا **مَرَوَی** بضم اول و سکون ثانی و محتانی بالف کشیده و کسر فاولام مضموم بنون زده لغوی است یونانی و معنی آن بگری
 الف و مرقد باشد و آن پنج کجایی است که از شام و بیت المقدس آوند و آنرا جز نبل نیز گویند که نیک کی مادر و غریب را نابع است **مَرَوَی** بکسر
 اول نام کوکبی است از جمله سبعة سیاره و در آسمان پنجم میباشد و کنایه از انکشت و زغال افز و خشنند با اصطلاح اهل صنعت که گیاه آن باشد
 آهن و فولاد را گویند **مَرَوَی** بفتح اول و آنست که کباب از آتش شعله ناک است **مَرَوَی** بفتح اول و آنست که کباب از حلقه زنجیر است که بر پاستور از کباب
 و آنرا مرغ زنب فعل زحل سیاه میگویند **مَرَوَی** بفتح اول و آنست که کباب از زغال است یعنی زغالی که اخگر شده و خوب و نرم **مَرَوَی**
 سلب بفتح سبب بنقطه و لام و سکون بای آید کنایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند **مَرَوَی** بفتح اول و آنست که کباب از
 انکشت و زغال نیم سوخته در منقل بدین باشد **مَرَوَی** بفتح اول و آنست که کباب از زغال است یعنی زغالی که اخگر شده و خوب و نرم **مَرَوَی**
 و نون مفتوح بکاف زده نام دو واژه است که نیم آزاب است خوانند و خوب کلان همانست **مَرَوَی** بفتح اول و آنست که کباب از زغال است
 و شبن نقطه دار مضموم بهم زده خستند را گویند و آن چیزی باشد که بر جراثیم بندند **مَرَوَی** بفتح اول و آنست که کباب از زغال است
 کنایه از شاخ درخت انگور است و ایام خزان و برک ریزان بیانی و نری همی میمیر با نری نقطه دار **مَرَوَی**
مَرَوَی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و بضم اول و سکون
 ثانی مشدد و در عربی بمعنی ترش و شیرین باشد که آنرا منخوش میگویند **مَرَوَی** بفتح اول و آنست که کباب از زغال است
 و آتش باشد و بازی فارسی هم بنظر آمده است **مَرَوَی** بفتح اول و آنست که کباب از زغال است یعنی زغالی که اخگر شده و خوب و نرم
 بازی باشد و آن چنانست که دو کس در برابر یکدیگر خرم شده باشند و سر بر سر هم نهند و سر و پیکر بردست گیرند و بکسر و بکسر آن
 ربهان را شخصی بردست گیرد و در رو پیش ایشان میگوید و نمیکندارد که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و
 را که هانتک ایشان میکنند خرنده گویند چون آن شخص ای خود را بر هر یک از طرفین بزند او را بیاورد و بجای آن دو کس باز دارد و همچنین

همچنین محافظت آن یک کس میکند تا دیگری با خورد و آمده سر بر سر شخص اول نهد و اگر احیاناً شخصی از حریم پاره آنها سوال
 شود فرود می آید تا دیگری بدام نیفتد بعد از آن هر خلاص شوند و حالت اول دست دهد و این بازی را عربان تدبیر با دال
 بنقطه بر وزن تقیج خوانند و هم در عربی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت آن چیز بده دینار رسیده باشد
 دیگری بدوازده دینار بزرساند و همچنین مؤنثی بضم اول و سکون ثانی و دال ایجد اجربت کار کردن باشد اعم از کار دنیا و آخرت
 مؤنثی بر بضم اول و سکون ثانی و دال بنقطه و فتح بای ایجد و سکون رای قرشت بمعنی مزدور باشد و آنرا مزد بده و مزد بزر
 گویند مؤنثی کی نذات بضم اول بمعنی دندان مزواست و آن زری باشد که چون فقر او مردم نامراد را بنهنگما آورند مبلغی بقدر
 آنچه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام با ایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده مؤنثی قات
 با قاف بر وزن پهلوان نام شهر است در قهستان و با زای فارسی هم هست واضح آنست مؤنثی قور بر وزن پرورد بمعنی شاگرد
 باشد و مزد بر رانز گویند یعنی شخصی که کار بکند و اجرت بگیرد مؤنثی قور بر وزن پرورد بمعنی شاگرد
 لایحی کند که در آن نه فایده دنیا و نه نفع آخرت میبهد او باشد و اینچنین شخصی را همزم کش و زخ نیز گویند و عاملان و مندرجین
 دیوانی را هم گفتند مؤنثی کج بر بای ایجد بر وزن مهره که بمعنی مزدور باشد و عربان اجبر گویند مؤنثی بفتح اول و سکون ثانی
 و رای قرشت بوزن را گویند و آن چیز است که از کندم و کاورس و جوشنازند و ببری بنید خوانند مؤنثی عمر
 خالک کتاب از زمین است و کالید وجد انسان و حیوات دیگر را هم گفتند و قبر و گور و اینها نیز گویند که محل دفن کردن انسان است
 مؤنثی عمری آنست مؤنثی کتاب از دنیا و عالم است مؤنثی بر وزن اگره بمعنی چراغدان باشد و با بمعنی بقدرم رای بنقطه هم
 گفتند که بر وزن هرزه باشد مؤنثی بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی درخت بادام تلخ است و معرب آن مزج باشد مؤنثی
 بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و فو قان مسجد را گویند که بفارسی خانه خدا و ببری بیت الله خوانند مؤنثی کج بضم اول
 و فتح ثانی و کاف مشد و و غیر مشد بوا و کشیده نوعی از طعام است مؤنثی کج بکسر اول و فتح کاف فارسی هوای تیره را گویند
 مؤنثی مین بضم اول و فتح ثانی و کسر هم مشد و سکون لام باشد از مس یا برنج که چون بر جانب راست بچند آب از آن لوله روان
 شود و اگر بطرف چپ روانند با بسند و این لوله را بیشتر در حمامها و آب انبارها سر پوشیده نصب کنند و با آنست بد ثانی
 و نالت در عربی بمعنی در جام پیچیده باشد مؤنثی نا بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بلغث زند بمعنی ترازو باشد
 و ببری میزان گویند مؤنثی بر وزن دنده کوزه آبخوری را گویند و بمعنی میکیدن هم آمده است و میکند را نیز گویند که فاعل
 باشد چه مزیدن بمعنی میکیدنست مؤنثی با کاف فارسی بر وزن ارسطو خاریشت را گویند و آن جانور است شهر و مؤنثی
 بر وزن و معنی میکید باشد که ماضی میکیدنست و در عربی بمعنی اضافت و زیاده کرده شده باشد مؤنثی بد کن بر وزن و معنی میکیدن
 باشد مؤنثی بد کن بر وزن ندیده بازی باشد که آنرا مزاد و خریدند گویند و آن بتفصیل در لغت مزاد گفته شده است و بازی نیز بگوید
 نیز گویند و آنهم در لغت خیز بگیر مذکور گردیده است و با بمعنی بازی فارسی هم آمده است بیانش نیز میسر می آید
 فارسی مثل بر بازی لغت مؤنثی بفتح اول و سکون ثانی مهمل گز و اتباع و مراد است همچو کز و مؤنثی کج
 که نقیض است باشد و بضم اول و ثانی را گویند و بمعنی میخ هم آمده است و آن بخاری باشد و ملاصق زمین و هر چیزی که هوا
 را تارین سازد مؤنثی قات با قاف بر وزن پهلوان نام شهر است در قهستان مؤنثی کج بفتح اول بر وزن مردک نام شخصی بود
 پشاپوری که در زمان پدایانوش پسران دعوی پیغمبر کرد و مذهب او آنست که نور و ظلمت هر دو قدم اند و فصل نور بقصد

و اختیار است و فعل ظلت بیخفت و اتفاق و کیش اتش پرستی را برقرار گذاشت و نکاح از زن بر طرف ساخت و کت زن عمرو
 برزید و زن عمرو برزید حلال است و تصرف از مال دور کرد و گفت که باید خلق با هم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد
 و خواه در زن و هر کس که زن متعدد داشت اگر عزیزی آمدی خواستی نمیتوانست که بگوید نمیدم زن او را گرفتی و پردی و
 تا خواستی نگاه داشتی و اگر شخصی مالی بیشتر داشت بمفلس نمیتوانست بگوید که ندارم تا نمیدم مال از او گرفتی جوانان و سفیهان
 را مذهب او خوش آمده متابع او شدند و چون قباد را بزنان رغبت تمامی بود از این مذهب خوش آمده متابع او شدند و بدید کرد
 و این مذهب را راج داد و چون انوشیروان شاه شد از بابا هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورده و در مؤبد الفضا بنیم اول
 و سکون زای موز آمده است **مشی کاتی** با کاف فارسی بر وزن نکت دانی بمعنی نوید و بشارت و مژده باشد که خبر خوش است
 چیزی را نیز گویند که بر آورنده مژده دهند **مشی** که بنیم اول و فتح ثالث بشارت و خبر خوش و نوید باشد و شادی و خوشحالی را
 نیز گویند و بکسر اول هم آمده است **مشی کات** بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع مژه است که
 موی پلک چشم باشد یعنی مژه ها و مفرد هم استعمال میکنند و بنیم اول هم آمده است **مشی** بکسر هر دو هم و سکون هر دو **مشی**
 فارسی مکی باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را بدبو و کثیف سازد و گرم در آن افتد و خرمکس را نیز مژمژ میگویند که مگس
 بزرگ باشد **مشی نکت** بر وزن پلنگ بمعنی ناخوشی و زشتی باشد و چیز و محنت را نیز گویند **مشی** بکسر اول و ثانی بواو کشیده
 علفی را گویند که حامیها سوزند و عریان شرش خوانند و مرجک را نیز گویند که عدس باشد **مشی** بکسر اول و فتح ثانی معروفست
 که موی پلک چشم باشد و آژامژگان هم میگویند بنیم اول **مشی** بکسر اول بر وزن ندیده نوعی از بازی است که آژامژمیر خوانند و بعضی
 گویند بازی مزار است که در میان هم بازی نقطه دار میگویند **بیانچه** **بیانچه** **بیانچه** **بیانچه** **بیانچه** **بیانچه** **بیانچه** **بیانچه** **بیانچه** **بیانچه**
و شش لغت و کتابت **مس** بفتح اول و سکون ثانی پای بند را گویند که کسی را از آن خلاص و نجات مشکل و دشوار باشد
 و بعضی گویند بندی باشد که بر پای مجربان کاران نهند و بمعنی مهر و بزرگ هم هست و در عربی دست مال بدن و دست بود
 باشد بر چیزی و بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده است و بنیم اول مانعی باشد که کسی بسبب آن مانع بجائی نتواند رفتن و این بمعنی اول
 نزدیک است و بکسر اول معروفست و آن جوهری باشد از فلزات که دلیق و طبق و غیره از آن سازند و آباب صنعت که کیمیاگران
 باشند آنرا **مسطافران** **مسطافران** **مسطافران** **مسطافران** **مسطافران** **مسطافران** **مسطافران** **مسطافران** **مسطافران** **مسطافران**
 بر وزن پس بند کسی یا چیزی شده باشد که بواسطه آنکس با آن چیزی بجائی نتواند رفت و بنیم اول با این معنی آمده است **مست**
 بنیم اول و سکون ثانی و فوقانی کله و شکوه و شکایت باشد و پنج گاه هم هست خوشبوی که بر لبی سعد گویند و نیم آنرا تودیه
 خوانند و بمعنی غم و اندوه نیز آمده است و از این است که عجبکین راند و هناك راستمند میگویند **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست**
 نام گیاهی است در آن ویوی خوشی دارد و در غایت تلخی هم هست و آژامرو نیز گویند و با شبنم نقطه دار هم هست و در سنت چه
 در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند چنانکه در فواید گفته شد **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست**
 و پنج و خم باشد و بمعنی مس بند هم بنظر آمده است و آن کسی باشد که پای بند چیزی شده باشد و نتواند بجائی رفت **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست** **مست**
 برای قرشت بر وزن لیلو بمعنی خاما است که نوعی از ما زرد پوست باشد و بر برص و به قلا کنند نافع باشد و با غسل
 بر **مست**
 بمعنی غم و اندوه باشد و مست بمعنی صاحب و خداوند باشد و او را عجبکین راند و هناك هم میگویند و محتاج و نیازمند و کله

و شکره ناک را نیز کشند **مَسْتَوٍ** بفتح اول و ثانی و ثالث بواور رسیده مرادف و مهمل فتواست که جانور خرنده و مردم مقرو و معرف
باشد **مَسْتَمٌ** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی جو درستم و غم و اندوه باشد و نام دار و بنیست که آنرا ببری سعد
گویند و طعمه جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و چرخ و شکره نیز کشند و بعضی گویند باین معنی عربیست و بفتح اول و کسره
ثانی و ضم فوقانی و ظهورها منع از ستیزه کردن و لجاجت نمودن باشد بمعنی ستیزه مکن و لجاجت مباش **مَسْتَمِمْ** بضم اول
و سکون ثانی و فوقانی بختانی کشیده و هم مفتوح بنون و دال ایچده زده نام موضعی است در هندوستان که نملک سفید از آنجا
آوردند **مَسْتَحِقٌّ** بفتح اول و سکون ثانی و فتح عاقله نقطه و قاف بواور رسیده و کسرتون و تختانی بالف کشیده بلفظ یونانی کف
آبکیند را گویند و آن آب باشد که مانند کف بر روی آبکیند پیدا گردد و آنرا ببری زبد القواریر و ماء الزجاج خوانند سفیدی آن
زایل کند **مَسْدَسٌ** عالم کنایه از شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و ببری چهارستند
خوانند **مَسْکٌ** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرش نخ را گویند و آن آب باشد که در زمستان سخت منجمد شود و مانند یلور نماید
مَسْرَقِيٌّ بر وزن مقصود دعا و افسون را گویند **مَسْرَقٌ** بفتح اول و کسرتان کنایه از ماه است که ببری قمر گویند
مَسْطَجِيٌّ باطای حلی و نون و جیم و تختانی بلفظ روی مصطکی را گویند و آن صمغی است که بفارسی کنند روی و لیسرانی
کیا خوانند **مَسْفَأُ طَوْنٌ** بکسر اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حلی بواور رسیده و بنون زده بلفظ روی عود
هندی را گویند **مَسِکَلٌ** بکسر اول و فتح کاف و سکون ثانی و لام سازی را گویند که بعضی از مردم از دهن بجاوهن بطریق سقار
نوازند **مَسْمَا جِنَاكٌ** بفتح اول و جیم بر وزن رنگارنگ چریند را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت مرد از چرم و امثال آن سازند
و خوانین نیز شهوت بکار برند و بکسر اول نیز درستند و با جیم فارسی هم آمده است **مَسْمَقَامٌ** با هم و قاف بر وزن هرزه کار بلفظ
اهل اندلس و ائیس که آنرا زاروند طویل گویند و آنرا مسقران و مسقوره نیز خوانند **مَسْمَنٌ** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگی
باشد سبز رنگ که کار در بدن نیز کشند و سوره آن سفیدی چشم را سود دارد **مَسْمَدٌ** **سَوِيكَانٌ** بمعنی قبر است و آنجا باشد که
آدمی را در آنجا دفن کنند و کنایه از دنیا هم هست **مَسْمَدٌ** بمعنی مرکب هم است که کنایه از زیاد باشد **مَسْمَاهِيٌّ** **نَهْمَانِدُوكِيٌّ**
کنایه از دوستی و آشنائی بنفاق باشد و در روخهای راست مانند را نیز گویند **مَسِينُونٌ** بفتح اول و ثانی بدختانی رسیده
و کسرتون و یای حلی بواور کشیده و بنون زده بلفظ یونانی شجرف را گویند که مصوران و نقاشان بکار برند **مَسِيَانِيٌّ** **نَهْمَانِدُوكِيٌّ**
مَسِيَرِيٌّ یا **مَسِيَرِيٌّ** بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و کسرتان بالف کشیده و
بشیر نقطه وار زده انگیند را گویند و آن علی باشد قوام داده که بر طبق بزند و پهن کنند تا سرد شود و سخت گردد و در وقت خوردن
ندان بگریاشد و منع از شاشیدن و بول کردن هم هست و بضم اول در عربی زمین نرم و نفس و طبیعت و استخوانهای که توان خورد
مَسِيَكٌ **فَلَعْدٌ** کنایه از بجره و عود سوز است و کنایه از آسمان هم هست **مَسِيَكٌ** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی انبوه و
پر و لبریز و سطر و کنده و غلبه باشد و نام قریب است از بلوکات غزین نزدیک موضع سکاند که آنهم از فرای غزین است و بضم اول
مردمست که کره کردن پنجه دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست طرفیت بهم مردم کم و قلیل و کره اندک را نیز گویند
و بمعنی مالبد هم آمده است که ماضی مالبدن باشد چرستن بمعنی مالبدنست و هیچ گاه هم هست خوشبو که تخم آنرا توده خوانند و
سعد گویند **مَسِيَكٌ** **اَكْتَمِيٌّ** بکسر ثالث کنایه از ظالمان و ظالم کنندگان است و آتش پستان را هم میگویند **مَسِيَاكٌ** **بَرْدِيٌّ**
سَنَكٌ **مَسِيَكٌ** و فلاخن چیزی از پنجه باشد باشد شده که شبانان بدان سنک اندازند و سنک بزرگی را نیز گویند که در میان آن
جای

بجای دست ساخت باشند و از اینست گرفت بردارند **مُشْتِ** **اَفْشَامُ** بغم اول طلای دست افشار باشد و آن در خربند خسرو
 پر ویز بود گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که از آن خواستندی ساختندی و شرابی را نیز گویند که از آن کور پیش بر سر سینه
 باشند و از اصطلاح شراب خواران شراب جهود گویند و بلغت اهل شام مسطار خوانند و بحدن همزه هم آمده است **مُشْتِ خَالِک**
 کنایه از کزه ارض است و کنایه از دنیا هم هست و آدمی را نیز گویند **مُشْتِ مَرْتَدِ** برای بد نقطه بروزن خشک بند مرند در و در گران
 را گویند و آن اقزای باشد که بدان چوب و تخم تراشند **مُشْتِ مَرْتَدِ** با خانه ها در آخر یعنی **مُشْتِ رِنْدِ** است که رنده در و در گران
مُشْتِ مَرْتَدِ بغم اول و دای قرشت بوا و کشیده نوعی از ما در یون باشد و آن دو اینست که بر عبق و برص طلا کند نافع باشد و آنرا
 مشت و لبیب آن گویند که چون مثنی از آن بر روی کوی زنده روی آن کس سیاه کرد **مُشْتِ قَشَامُ** یعنی مشت افشار باشد که طلا
 دست افشار است و شراب جهود یعنی شراب پیش رس را نیز گویند **مُشْتِ بَعْمِ** اول بروزن کشتن بمعنی مالیدن باشد اعم از آنکه
 دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی و **مُشْتِ بَعْمِ** اول و رفع ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فاعلی دزد و داهرن
 را گویند و معنی آن دست ننگ است که مفلس و پریشان باشد **مُشْتِ بَعْمِ** اول بروزن بر کونام کلی است سرخ رنگ **مُشْتِ بَعْمِ**
 بغم اول بروزن بشواری رنده در و در گران را گویند که بدان چوب و تخم تراشند و یکش از هر چیزی را نیز گویند و بعضی گویند یکدست از
 شالی و گندم وجود کرده است که یا چیزی بسند در دست گرفته باشند چو پشتواره گویند و در پشت گویند **مُشْتِ بَعْمِ** اول و سکون
 ثانی و رفع فوقانی دست هر چیزی را گویند عموماً چو دستکار در و خنجر و پیشه و امثال آن و اقزای کندانان و علاجا بر زه کمان زنده تا
 حلاجی شود خصوصاً و آنرا بگری مدق گویند و نیز آلتی باشد از برنج و فولاد که استادان کشتن در و زهرم را بدان گویند و بفتح اول چیزی خوردن
 بگر و چپله و فریب را گویند مثل آنکه شخصی را روکش کنند و صاحب مال گردانند و اسباب خود را بنام او بفرشند **مُشْتِ بَعْمِ** اول
 بروزن کشتی نوعی از جامه لطیف و حریر نازک باشد و کنایه از معدودی چند و گروهی اندک هم هست **مُشْتِ بَعْمِ** یعنی مشت
 آتشی باشد که کنایه از ظالمان و ظلم کتدگان و آتش پرستان و دیوان است **مُشْتِ خَالِک** کنایه از دنیا است و کنایه از گروهی
 اندک از مردمان و آوا میان هم هست **مُشْتِ مَرْتَدِ** یکسر زای نقطه دار کنایه از گروه مخالف و مردود و حقیر و اندک باشد **مُشْتِ مَرْتَدِ**
 بفتح شین نقطه دار کنایه از ستاره آسمانست و هفت کوكب را نیز گویند که قراسط و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل باشد
مُشْتِ بَعْمِ غبار بغم غیب نقطه دار کنایه از گروه مردمان باشد و گروه زمین را هم گویند **مُشْتِ بَعْمِ** با آن نقطه دار بروزن و معنی شتر است
 اعم از چیزی نوشتن بسیار و کارهای دیگر **مُشْتِ بَعْمِ** اول ثانی و سکون خاوشین نقطه دار منع از کشیدن باشد یعنی ملخس چه بخندند
 لغزیدن و کشیدن آمده است **مُشْتِ بَعْمِ** اول و رفع ثانی و سکون ثانی نقطه دار و نون مفتوح در و فرزند چهارگویی نوعی از ملوان نوشته اند
 و در جای دیگر بفتح اول و بجای نون نای قرشت بروزن شلخته آمده است بمعنی حلوانی که آنرا نوبرتو گویند **مُشْتِ مَرْتَدِ**
مُشْتِ مَرْتَدِ یعنی صبح رسیده و آفتاب برآمده و بجای زال زدیال زدهم بنظر آمده است **مُشْتِ مَرْتَدِ** بانون و طلای قرشت بروزن
 به پوشکن بلغت زنده بازند بمعنی چیدن باشد و مشرونی یعنی می چسبم و مشرویند بمعنی بچینید **مُشْتِ بَعْمِ** اول و حقیر سبب
 کنایه از ماه و آفتاب عالم است و بعضی کواکب سبب را گفته اند **مُشْتِ بَعْمِ** خاوشین کنایه از خورشید جهان است
مُشْتِ مَرْتَدِ بمعنی شعله خاوشین که آفتاب عالم است باشد **مُشْتِ بَعْمِ** صبح بمعنی شعله روز است که کنایه
 از خورشید باشد **مُشْتِ بَعْمِ** کیتی **مُشْتِ بَعْمِ** بمعنی شعله صبح است که کنایه از آفتاب عالم است باشد و اشاره بچرخیدن
 سوزن هست **مُشْتِ بَعْمِ** با قاف و لام بروزن کرد و بنام ماد زدن و اموق باشد و اموق عاشق عذر بود و قصد اموق و عذر اموق است

وشکوه ناک را نیز گفته اند **مَسْتَوْق** بفتح اول و ثالث بواو رسیده مرادف و هم عمل استواست که جانور خرنده و مردم مغر و مغترف
 باشد **مُسْتَمِد** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی جوړ و ستم و غم و اندوه باشد و نام دارد و نیست که آنرا بعر بعر سعد
 گویند و طعمه جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و چرخ و شکوه نیز گفته اند و بعضی گویند باین معنی عربیست و بفتح اول و کسره
 ثانی و ضم فوقانی و ظهورها منع از سنیزه کردن و لجاجت نمودن باشد یعنی سنیزه مکن و لجاجت مباش **مُسْتَمِجِد** بضم اول
 و سکون ثانی و فوقانی بختانی کشیده و هم مفتوح بنون ردال ایجد زده نام موضعی است در هندوستان که نمک سفید از آنجا
 آردند **مَسْتَقِیْق** بفتح اول و سکون ثانی و فتح عاقله نقطه و قاف بواو رسیده و کسرتون و تحتانی بالف کشیده بلفظ یونانی کف
 آکینند را گویند و آن آبی باشد که مانند کف بر روی آکین پیدا گردد و آنرا بعر بعر زبد القوار بر و ماء الزجاج خوانند سفیدی آن
 زایل کند **مُسْتَدَس** عالم کنایه از شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بعر بعر جهات است
 خوانند **مَسْر** بفتح اول و ثانی و سکون رای ترش نخ را گویند و آبی باشد که در زمستان سخت منجمد شود و مانند یلور نما
مَسْرَقِی بر وزن مقصود دعا و افسون را گویند **مَسِرْج** بفتح اول و کسرتانی کنایه از ماه است که بعر بعر قمر گویند
مَسْطِجِی بطای حلی و نون و جیم و تحتانی بلفظ روی مصطکی را گویند و آن صمغی است که بفارسی کند روی و بپزیرانی
 کیا خوانند **مَسْفَا طُون** بکسر اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حلی بواو رسیده و بنون زده بلفظ روی عود
 مندی را گویند **مَسِکَل** بکسر اول و فتح کاف و سکون ثانی و لام سازی را گویند که بعضی از مردم از دهن بجاوهن بطور تومون
 نوازند **مَسْمَا جِنَاک** بفتح اول و جیم بر وزن رنگارنگ چرمیند را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت مرگ از چرم و امثال آن سازند
 و خوانین نیز شهوت بکار برند و بکسر اول نیز در سنت و با جیم فارسی هم آمده است **مَسْمَقَام** با هم و قاف بر وزن مرز که بلفظ
 اهل اندلس و ائیس که آنرا از اوند طویل گویند و آنرا مسقران و مسقوره نیز خوانند **مَسِک** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگی
 باشد سبز رنگ که کار بدان نیز کنند رسوده آن سفیدی چشم را سود دارد **مَسْنَدِ سَوِی کَانَ** بمعنی قبر است و آن جا باشد که
 آدمی را در آنجا دفن کنند و کنایه از دنیا هم است **مَسْنَدِ جَم** بمعنی مرکب است که کنایه از یاد باشد **مَسْمَاهِی** نیز آن در کتب
 کنایه از دوستی و آشنائی بنفای باشد و در روخهای راست مانند را نیز گویند **مَسِیْنُون** بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده
 و کسرتون و یای حلی بواو کشیده و بنون زده بلفظ یونانی شجره را گویند که مصوران و نقاشان بکار برند **بِیَا زِیَا تَرِی** هم
ی در مبر با شین نقطه **بِی** بر هفتای **و ی** و لغت و کنایت **مَشَاش** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و
 لبین نقطه دارد و آنکینند را گویند و آن علی باشد نوام داده که بر طبق بپزند و پهن کنند تا سرد شود و سخت گردد و در وقت خوردن
 دندان کبر باشد و منع از شاشیدن و بول کردن هم هست و بضم اول در عر بزمین نرم و نفس و طبیعت و استخوانها نرمی که توان خورد
مَشَبَک قلعه کنایه از جمره و عود سوزاست و کنایه از آسمان هم هست **مَشَق** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی انبوه و
 و پر و لبریز و سطر و کنده و غلیظ باشد و نام قریه ایست از بلوکات غزنین نزدیک موضع سکانه که آنهم از قرای غزنین است و بضم اول
 معروفست که کره کردن پنجه دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست طرفیت بهم و مردم کم و قلیل و کره اندک را نیز گویند
 و بمعنی مالید هم آمده است که ماضی مالیدن باشد چه شدن بمعنی مالیدن است و پنج گیاهی هم هست خوشبو که تخم آنرا تودک خوانند و
 سعد گویند **مَشَب** بکسر ثالث کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان است و آتش پرستان را هم میگویند **مَشَا سَنَک** بر وزن **سَنَک**
 سَنَک فلاخن را گویند و فلاخن چیزی از شرم باشد یا نه شده که شبانان بدان سَنَک اندازند و سَنَک بزهرکی را نیز گویند که در میان آن
 جای

جای دست ساخت باشند و آنرا بمشک گرفته بردارند **مُشْتِ** آفتاب بغم اول طلای دست افشار باشد و آن در خزینه خسرو
 پرویز بود گویند مانند موم نرم شدی و هر صوبی که از آن خواستندی ساختندی و شرابی را نیز گویند که از آنکور پیش بر سر سینه
 باشند و آنرا با سطلاب شراب خواران شراب جهود گویند و بخت اهل شام سطر خوانند و بخت همزه هم آمده است **مُشْتِ خَاك**
 کتایب از کوه ارض است و کتایب از دنیا هم هست و آدمی را نیز گویند **مُشْتِ مَرْتَدَ** برای بنقطه بروزن خشک بند مرند و درود کران
 را گویند و آن افزای باشد که بدان چوب و تخم تراشند **مُشْتِ مَرْتَدَ** با ضایعاتها در آخر بمشک رند است که رنده درود کران
مُشْتِ مَرْتَق بغم اول و برای ترشت بواو کشیده نوعی از ما در یون باشد و آن در آبست که بر بعضی و برص ملامت کند نافع باشد و آنرا
 مشت رو بسبب آن گویند که چون مشی از آن بر روی کسی زند روی آن کس سیاه گردد **مُشْتِ قَشَا** بغمی مشت افشار باشد که ملامت
 دست افشار است و شراب جهود بغمی شراب پیش رس را نیز گویند **مُشْتِ بَیْ** بغم اول بروزن کشتن بغمی مالیدن باشد اعم از آنکه
 دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی بچسبند **مُشْتِ بَیْ** بغم اول رفیع ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فازی دزد و راهزن
 را گویند و معنی آن دست ننگ است که مفلس و پریشان باشد **مُشْتِ بَیْ** بغم اول بروزن پر کونام کلی است سرخ رنگ **مُشْتِ بَیْ**
 بغم اول بروزن پشتواره رنده درود کران را گویند که بدان چوب و تخم تراشند و یکش از هر چیز را نیز گویند و بعضی گویند یکدست از
 شالی و کتدم وجود کرده است که با چیزی بسند و دست گرفته باشند همچو پشتواره که بندند و در پشت گویند **مُشْتِ بَیْ** بغم اول و سکون
 ثانی رفیع فوقانی دست هر چیز را گویند عموماً همچو دستکار و خنجر و تپش و امثال آن و افزای کتایبان و حلاجی برده کمان زندان
 حلاجی شود خصوصاً و آنرا بر پی مدق گویند و نیز آلی باشد از برنج و فولاد که استادان کفش در زجرم را بدان گویند و بفتح اول چیزی خوردن
 بگر و جلد و زرب را گویند مثل آنکه شخصی را روکش کنند و صاحب مال گردانند و اسباب خود را بنام او بفرشند **مُشْتِ بَیْ** بغم اول
 بروزن کشتی نوعی از جامه لطیف و حریر نازک باشد و کتایب از معدودی چند گروهی اند که هم هست **مُشْتِ بَیْ** آفتاب بغمی مشت
 آفتاب باشد که کتایب از ظالمان و ظلم کتدگان را آتش پرستان و دیوان است **مُشْتِ بَیْ** کتایب از دنیا است و کتایب از گروهی
 اند که از مردمان آری میانه هم هست **مُشْتِ بَیْ** بکسر زای نقطه دار کتایب از گروه مخالف و مرودد و حقیر و اندک باشد **مُشْتِ بَیْ** بکسر
 بفتح شین نقطه دار کتایب از ستاره آسمانست و هفت کوکب را نیز گویند که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل باشد
مُشْتِ بَیْ غبار بغم غیر نقطه دار کتایب از گروه مردمان باشد و گروه زمین را هم گفته اند **مُشْتِ بَیْ** با حاکم نقطه دار بروزن و معنی شوق است
 اعم از چیزی نوشتن بسیار و کارها دیگر **مُشْتِ بَیْ** بفتح اول و ثانی و سکون خاوشین نقطه دار منع از کشیدن باشد یعنی ملخس چه بنجد
 لغزیدن و کشیدن آمده است **مُشْتِ بَیْ** بغم اول و رفیع ثانی و سکون با نقطه دار و نون مفتوح در فرسنگ چهارگونی نوعی از علوانوشند
 و در جای دیگر بفتح اول و بجای نون نای قرشت بروزن شلخته آمده است بمعنی حلوانی که آنرا نوبرتو گویند **مُشْتِ بَیْ** کتایب
مُشْتِ بَیْ بفتح اول و ثانی و سکون با نقطه دار و نون مفتوح در فرسنگ چهارگونی نوعی از علوانوشند
 و در جای دیگر بفتح اول و بجای نون نای قرشت بروزن شلخته آمده است بمعنی حلوانی که آنرا نوبرتو گویند **مُشْتِ بَیْ** کتایب
 نزال بر بجمی صبح و سپه و آفتاب بر آمده و بجای زال زدیال زرم بنظر آمده است **مُشْتِ بَیْ** بفتح اول و ثانی و سکون با نقطه دار و نون
 هملوشکن بلفظ زنده و بازند بمعنی چیدن باشد و مشرومی بجمی می چیند و مشرومند بمعنی بچینید **مُشْتِ بَیْ** بفتح اول و ثانی و سکون
 کتایب از ماه و آفتاب عالمناست و بعضی کواکب سبعا گفته اند **مُشْتِ بَیْ** خاوشین کتایب از خورشید جهان است
مُشْتِ بَیْ بفتح اول و ثانی و سکون با نقطه دار و نون مفتوح در فرسنگ چهارگونی نوعی از علوانوشند
 و در جای دیگر بفتح اول و بجای نون نای قرشت بروزن شلخته آمده است بمعنی حلوانی که آنرا نوبرتو گویند **مُشْتِ بَیْ** کتایب
 نزال بر بجمی صبح و سپه و آفتاب بر آمده و بجای زال زدیال زرم بنظر آمده است **مُشْتِ بَیْ** بفتح اول و ثانی و سکون با نقطه دار و نون
 هملوشکن بلفظ زنده و بازند بمعنی چیدن باشد و مشرومی بجمی می چیند و مشرومند بمعنی بچینید **مُشْتِ بَیْ** بفتح اول و ثانی و سکون
 کتایب از ماه و آفتاب عالمناست و بعضی کواکب سبعا گفته اند **مُشْتِ بَیْ** خاوشین کتایب از خورشید جهان است
مُشْتِ بَیْ بفتح اول و ثانی و سکون با نقطه دار و نون مفتوح در فرسنگ چهارگونی نوعی از علوانوشند
 و در جای دیگر بفتح اول و بجای نون نای قرشت بروزن شلخته آمده است بمعنی حلوانی که آنرا نوبرتو گویند **مُشْتِ بَیْ** کتایب
 نزال بر بجمی صبح و سپه و آفتاب بر آمده و بجای زال زدیال زرم بنظر آمده است **مُشْتِ بَیْ** بفتح اول و ثانی و سکون با نقطه دار و نون
 هملوشکن بلفظ زنده و بازند بمعنی چیدن باشد و مشرومی بجمی می چیند و مشرومند بمعنی بچینید **مُشْتِ بَیْ** بفتح اول و ثانی و سکون
 کتایب از ماه و آفتاب عالمناست و بعضی کواکب سبعا گفته اند **مُشْتِ بَیْ** خاوشین کتایب از خورشید جهان است

مِشَك بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست گویند ناف آهو خطائی است و عربان مسک خوانند باسین
 بنقطه و بفتح اول پوست گو سفندی باشد که درست کنده باشند خواه دباغت شده باشد و خواه نشده باشد و در آن
 ماست و آب کتد **مِشَك** بپید بضم اول یعنی بید مشک است و بمعنی عود هم بنظر آمده است **مِشَك** ی آنکه
 بضم اول دانند باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کنند و برشته کنند و نام لحن بیست و دوم است از سی لحن بارید و بکسر اول هم آمده
مِشَك بفتح اول و دال امجد و سکون ثانی و ثالث درای ترشت جانور بیست که مشک و خبک آب را پاره و سوراخ کند
مِشَك بضم اول و فتح دال امجد و سکون بیست و در آخر جانوری باشد سیاه رنگ در غایت خوش آوازی **مِشَك** بفتح
 اول و کسرتانی منع از شکار کردنست یعنی شکار مکن چه شکر بمعنی شکار آمده است **مِشَك** نیز میتن کباهی باشد بنابت
 خوشبوی و آنرا ببری سعد گویند و مشکند زبیدی هم میگویند **مِشَك** فر و شاتان معروفست و کتایه از مردمان خلیج فارس
 و خوشبوی باشد **مِشَك** فشان که قفا کتایه از شخصی است که در وقت حرف زدن بوی خوش از دهانش براید **مِشَك**
 بضم اول تصغیر مشک است و نام کباهی هم است خوشبو که ببری سعد خوانند **مِشَك** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی
 و لام ساکن دزد و راهزن را گویند و یا بمعنی بیجا حرف زدن هم آمده است **مِشَك** کالی با هم بالف کشیده بر وزن خشک سالی
 نام لحن بیست و چهارم است از سی لحن بارید **مِشَك** بفتح اول و کاف نهی و منع از شکستن است و بمعنی تندی مکن و آشفند شو
 هم آمده است که منع از تندی کردن و آشفند شدن باشد **مِشَك** نافه بکون کاف فارسی کباهی است که دانند تخم آن بمانند
 مشک خوشبوی میباشد و بکسر کاف مشک خالص و پیش را گویند **مِشَك** بضم اول و سکون ثانی و کسرتانی و فتح نون و
 ساکن پرنده است کوچک شبیه بیک و او پیوسته در کنارها آب نشیند و کوی عمیق را نیز گویند که در زمین آفتد **مِشَك** بضم
 بضم اول و سکون ثانی و ثالث بوا و مجهول کشیده در لغت اول و بی محتانی زده در لغت دوم بمعنی بخانه باشد و کتایه از حرم سرای
 پادشاهانست و خلوتخانه شیرین و خسر و دانیز گویند و بمعنی گوشک و بالا خانه باشد مطلقا خواه کوچک و خواه بزرگ و بعضی بالا خانه
 کوچک را مشک خوانند و یا خمر را هم گفتارند و بفتح اول نیز در سنست و تصغیر مشک و خبک هم است که شکر باشد **مِشَك** بضم
 بفتح اول و آخر که فاشد نوعی از حلوای مغز بادام و شکر است و آنرا مشکوفی هم میگویند که بعد از نایای عطی باشد **مِشَك** بضم
 کثکول بمعنی مشک و خبک کوچک باشد و آنرا خبک و مشکچه نیز خوانند و هم مثل کثکول هم است و در عربی بکده است و بکپای سفید
 را گویند از دو آب **مِشَك** بضم اول بر وزن مذخول بمعنی اول مشکولست که مشک و خبک کوچک باشد **مِشَك** بضم اول بر وزن مستوه
 منع از ترسیدن و راه کردن باشد بمعنی مترس دانند بشد مکن چه شکوه بکسر اول بمعنی ترس و هم آمده است **مِشَك** بضم اول و فتح نون
 آخر بمعنی مشکوفی است که بخانه و حرم سرای سلاطین باشد و نام نوابست از موسیقی **مِشَك** بضم اول بر وزن بدخونی بمعنی آخر شکوه
 باشد که نام نوابی و لحنی از موسیقی است **مِشَك** بضم اول بر وزن تخفیفه بمعنی مشکچه است که خبک و مشک کوچک باشد **مِشَك** بضم
 بضم اول هر چیز مشک آلود را گویند و بمعنی سیاه هم گفتارند **مِشَك** بضم اول و مشکین چاه و مشکین چه لغت اول با هم فارسی بالف کشیده
 و ظهورها و لغت دوم بفتح جیم و ظهورها کتایه از خال خوبانست و در جانی دیگر خال را مشکین جو گفته اند بفتح جیم و سکون و او
مِشَك بضم اول و کسرتانی منع از شکار کردنست که در آخر بوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت
 شراب گفته اند **مِشَك** بضم اول و کسرتانی منع از شکار کردنست که در آخر بوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت
 و سکون کاف در آخر نوعی از حلو باشد و آنرا از عسل و کاهی از شکر هم پزند **مِشَك** بضم اول و کسرتانی منع از شکار کردنست که در آخر بوی
 و کسرتانی منع از شکار کردنست که در آخر بوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت

ولام الف دظهورها لغت دریم بحدف الف از کلاه بعضی کلاه سیاه است و معشوق کلاه سیاه را نیز گویند و کتاب از
 کهنه نویان هم هست و کاکل و ذلف را نیز گفته اند **مَشْكِين** مَشْكِين بضم ميم و سکون هاء و فتح را کتاب از کوه زمين است
مَشْكِين و قاي امر بکسر نون کل نرين را گویند و آن کلی باشد سفید و کوچک و صدر برك و خوشبو و بار از آن جهنم
 گویند که از اول چهار تا آخر استان و در خواص تا آخر پانز در دخت بماند و مشکین باعتبار بوی است نه رنگ **مَشْكِينًا** بفتح اول و بيم
 و سکون ثاني و شين نقله را بالف کشیده بلفنت زند و بازند نوعی انود آلو قبیسی باشد **مَشْكِين** بضم اول و فتح ثاني و سکون نون و
 بيم نوعی از غله باشد که از آهندی کلا و باکاف و لام الف و واو و کرا و باکاف و و رای ترشت و الف و واو گویند و بکسر اول و مکسر
 سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را کنده کند و گرم بدان افتد **مَشْكِين** بضم اول و برون تغلک بمعنی اول شیخ باشد که
 نوعی از غله باشد و بفتح اول و برون خندک هم باین معنی و هم بمعنی دزد و راهزن باشد **مَشْكِين** بضم اول و بفتح ثاني و سکون
 و کاف فارسی مقروح بکاف تازی زده بمعنی مشک است که غله غیر معلوم باشد و دزد و راهزن بود بفتح اول و مشق بضم اول و نون
 بواو کشیده غله است مانند عدس و قوت و منفعت آن نیز همچو قوت و منفعت عدس باشد و از این قبیل نیز گویند **مَشْكِينًا** بفتح اول
 برون اشیا بلفنت زند و بازند روغن گو سفند را گویند **مَشْكِين** بفتح اول و ثاني و ثانی بختانی کشیده و بیای ایجاد زده منع از درم شدن
 و آشفند کردن بدن و لرزیدن باشد یعنی آشفند مکر و دردم شود و ملرز چند شیا بیدن بمعنی بر هم زده شدن و آشفند کردن بدن بوده باشد
مَشْكِين نیا کتاب از اسم است و کتاب از آفتاب هم هست و از اسمیست عالم نیز گویند **بیا از شاه زده هری** **مَشْكِينًا**
 بفتح اول و ثانی و سکون ثاني و و رای ترشت بلفنت عربی بمعنی شهر است
 عموماً و شهر که مشهور و معروف است خصوصاً و بمعنی شهر آمده است **مَشْكِين** بفتح اول و ثانی و سکون ثاني و و رای ترشت بلفنت عربی بمعنی شهر است
 که بنا و ملجای روح است **مَشْكِين** بفتح اول و ثانی و سکون ثاني و و رای ترشت بلفنت عربی بمعنی شهر است
 گویند و کتاب از غلم است که بدان چیزی نویسند و مشهور را نیز گویند و زیاده نبات را هم بگویند **مَشْكِين** بفتح اول و ثانی و سکون ثاني و و رای ترشت بلفنت عربی بمعنی شهر است
مَشْكِين بیا از هندی **مَشْكِين** بفتح اول و ثانی و سکون ثاني و و رای ترشت بلفنت عربی بمعنی شهر است
 نقطه دار و رای بفتح اول و ثانی و سکون ثاني و و رای ترشت بلفنت عربی بمعنی شهر است
 کتاب از برکها خزان دیده باشد و کلها زرد را هم بگویند و شعاع صبح صادق را نیز گفته اند **مَشْكِين** بفتح اول و ثانی و سکون ثاني و و رای ترشت بلفنت عربی بمعنی شهر است
 عریان لیل خوانند **مَشْكِين** بفتح اول و ثانی و سکون ثاني و و رای ترشت بلفنت عربی بمعنی شهر است
 را نیز گویند **مَشْكِين** بفتح اول و ثانی و سکون ثاني و و رای ترشت بلفنت عربی بمعنی شهر است
 باشد **مَشْكِين** بفتح اول و ثانی و سکون ثاني و و رای ترشت بلفنت عربی بمعنی شهر است
 دنیا و عالمت و با بمعنی بجای نقطه سنگدل سنگدل هم بنظر آمده است و سنگدل را بمعنی سخت دل گفته اند **مَشْكِين** بفتح اول و ثانی و سکون ثاني و و رای ترشت بلفنت عربی بمعنی شهر است
 و لدار منع دخت آورا گویند **مَشْكِين** بفتح اول و ثانی و سکون ثاني و و رای ترشت بلفنت عربی بمعنی شهر است
 که نماز ابرعت تمام گذارد **مَشْكِين** بفتح اول و ثانی و سکون ثاني و و رای ترشت بلفنت عربی بمعنی شهر است
 کتاب از شهر شهر است چو گویند شهر از رای و لبت بنا کرده است **مَشْكِين** بفتح اول و ثانی و سکون ثاني و و رای ترشت بلفنت عربی بمعنی شهر است
بیا از هندی **مَشْكِين** بفتح اول و ثانی و سکون ثاني و و رای ترشت بلفنت عربی بمعنی شهر است
 ثانی بمعنی ترشت که بر پی حق خوانند و بمعنی دود خانه آمده است و بضم اول و ثانی و سکون ثاني و و رای ترشت بلفنت عربی بمعنی شهر است

ران بخاری باشد نیره و ملاصق زمین **مَعَالِک** با نای مثلثه بر وزن پلاس بیخ درخت انار صحرانیست که بر بی رمان البری خوانند
 و نوعی از آن بغدادی و نوعی از آن مندلیست و آن سفید بزرگ مایل میباشد کونکی و شکستگی اعضا را نافع است **مَعَالِک** بقع اول
 بر وزن ممالک بمعنی کورال است خواه در زمین و خواه غیر زمین باشد **مَعَالِک** **ظَلَّتْ** کنایه از زمین است و کنایه از جسد و قالب
 آدمی هم هست و از امثال **ظَلَّتْ** خاک میگویند **مَعَالِک** **عَامِر** بکسر تاء و غیره نقطه دار بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه
 از کور و تیر باشد **مَعَالِک** بضم اول جمع مع است یعنی آتش پرستان و نام ولایت هم هست از آن در بایجا و موغان نام آن ولایتست **مَعَالِک**
 بضم اول بر وزن دو کانه طرز و دوش و قاعده و قانون و آداب آتش پرستان را گویند **مَعَالِک** بقع اول و سکون ثانی و دال ایجد علف شیران
 را گویند و بر بی لفاع البری خوانند و زعفران است و بعضی گویند مغد یا در انجانش و بعضی دیگر گویند نوعی از گاه کوچک باشد
مَعْرِقَتِ بارای قرشت بر وزن محمود بلغت بر بی نوعی از گاه کوچک باشد **مَعْرِقَتِ** بضم بی ایجد کنایه از بسیار گفتن و در
 سردادن باشد **مَعْرِقَتِ** بضم بی بقع تالی قرشت کنایه از حرف زدن و سخن کردن باشد **مَعْرِقَتِ** بضم بی کنایه از خاموش
 شدن و سکوت و زبیدن باشد **مَعْرِقَتِ** بر وزن قزوبن نام نوعی از حلو باشد **مَعْرِقَتِ** بر وزن کینه بمعنی دماغ باشد **مَعْرِقَتِ**
 با کاف و دال ایجد بر وزن منجه میانه و شراب را گویند و خانه آتش پرستان را نیز گفته اند **مَعَالِک** بقع اول بر وزن عقل بمعنی خواب
 و استراحت باشد **مَعَالِک** بقع اول بر وزن کجواج کوی را گویند که بجهت کردگان بازی کنند و وجه تسمیه این کورال باز است چه بمعنی
 کورال و لاج بمعنی بازی باشد و بکسر اول هم گفته اند **مَعَالِک** با غین نقطه دار بر وزن و معنی منلاج است که کورال جو بازی باشد
مَعَالِک بقع اول بر وزن تخنکاه جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت و گاه بمعنی جای
 مقام هم آمده است **مَعَالِک** بقع اول و ثانی و قاف و دال ایجد و سکون نون و زای هوز اشاره بمنزل همگامی و بی باله
 خوز بر و نوقحوار باشد **مَعَالِک** بضم بی بر وزن منلوم بلغت اصل بر بر قلبه باد بجان را گویند **مَعَالِک** بضم بی بلغت یونانی سنگ
 آهن را باشد گویند هر که قدری مقناطیس در گردن او بزد و هزار باره شود و هیچ چیز فراموش نکند و در دیشت را نیز نافع است
 همچنین در دپای و تقریب را چون بر دست گیرند و گویند معدن آن در قعر دریا است اگر آب را آب سیر یا آب دهن روزه دار بیند آید
 خاصش زایل گردد و جذف الف هم بنظر آمده است که منقلیس باشد و بجای حرف دریم قاف هم در سنت **مَعَالِک** بقع اول و ثانی
 و سکون نون و دال ایجد بمعنی کلور باشد مطلقا و کوی را نیز گویند که در پنا گوشت میباشد و از آن غذا میگویند و هر چیز مزوج و درم آمیخته
 نیز گفته اند **مَعَالِک** بقع اول و ثانی و سکون نون و فتح دال ایجد کوی و کنده را گویند که بر اندام مردم از گوشت مانند کردگان بر می آید و
 که و کنده ما کوچک را گفته اند که در پنا گوشت و گاهی در زیر پوست اسبهای میباشد و بر بی غده میگویند و بعضی هر که و کنده
 را گویند که در بدن آدمی بهم رسد خواه کوچک و خواه بزرگ خواه در دکنده و خواه در دکنده بلکه بعضی گفته اند که و کنده و دنبلی باشد
 که بسیار درد کند **مَعَالِک** با سین بنقطه دار بالف کشیده بر وزن مسیما کلی باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان آورند و آن مانند
 مرثیاشا مانند بود و بعضی گویند سنگیست الوان و بسیار سخت و نرم که شیشه کران بکار برند و آنرا سنگ سلیمان گویند و بجز بزرگ شهرت
 دارد **مَعَالِک** بکسر اول و بای حلی و زای نقطه دار بر وزن مقراض بمعنی شاگرد است و آن دو سه پولیست که بطریق انعام بعد از آن
 استاد بشاگرد دهند و بقع اول هم آمده است **مَعَالِک** با لام بر وزن سلیمان نام دروغ است خار دار و بر بی آنرا میلاز خوانند
مَعَالِک با ستان کنایه از دنیا و روزگار است **مَعَالِک** با کاف فارسی بر وزن سلیمان جاه بمعنی میلاز است
 که کنایه از دنیا باشد **مَعَالِک** بضم بی با فاشمک بر چهار لغت و کنایت **مَعَالِک**

کنایه

کاربرد از رشتگان و ملائکه باشد و سنارها را کواکب را نیز گویند **مفکر** س بار او سبن پتقطه و حرکت غیر معلوم نوعی از ذیب است
 باشد که از سقف عمارتها آویزان گند **مفلک** بر وزن انفال سرد همی دست و پریشان و درویش و مفلس و نلاکنی را گویند
مقلبان باحای حلی بر وزن مفلسان نام رود خانه است در سرحد ولایت خزان و بعضی بستکاران هم هست چند مقلح در عرب
 بعضی بستکار باشد و الف و نون جمع فارسی است **بیان** بیست و نهمی **بیا** کاف **شمل** بر چهار حرف لغت و کتابت
مقامات **مروضات** کتاب از مشت است **مقام** **مصلابان** را گویند که ابراهیم در آنجا نماز گذارده بود **مقدون**
 بفتح اول و سکون دوم و ال ایجد بواو کشیده و نون مکسور بسین پتقطه زده بلفظ روی و بعضی گویند بیوانی تخم کفر گوئی است
 و آن سیاه و طولانی میباشد و آنرا اسالبون هم گویند **مقدون** یکی بر وزن کرد و پنجم شهر است که دارالملك بنیاقور بد را سنگ
 بوده **مفکر** بر وزن صبر علفی است که از آن صبر هم میرسد و صبر و ائست معروف گویند **عرب** و بعضی تلخ باشد **مفکر** **مفکر** بکر
 اول و فتح ضاد نقطه در نوعی از پیکان تیر باشد و آزاد و شاخه سازند و نوعی از حلوا هم هست **مفکر** **مفکر** بضم اول و فتح ثانی و نون و سکون
 ثالث و سبن پتقطه در مؤبد الف مقلان بنای بلند مدور باشد که باز در بان بدان روند و نقل از زمان کویا که کتابی است بمبنی بنای مدور
 آمویی و زرد بان پای و سبت و بلند باشد و نوعی از کلاه هم هست و بعضی رنگ برنگ هم آمده است و در کتال لغت عربی عاری را گویند
 که آنرا نقاشی کرده باشند **مقصوعی** **کن** **فکان** اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد **مقل** بضم اول و سکون ثانی
 و لام معنی کوز باشد که بگری عمود خوانند و نام درختی است و بعضی گویند صفتی است و آنرا مقل ازرق و مقل یکی و مقل الیهود و مقل
 عربی و مقل سقلی خوانند و گویند از عطریات است چه بخور آن خوشبو میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل و غیر آن
 سازند بواسطه نافع است و صفت تخم بزوری را که بجهت عاشقان پزند تا دفع عشق ایشان شود **مقلوب** **مقلوب** یا بر وزن انلوبا سیرانی خیار دراز را
 گویند **مقل** یا **ثا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی و ثانی مثل که هر دو بالف کشیده بلفظ سیرانی تخم سپندانست که تخم زه نیرک
 باشد و بگری حب الرشاد خوانند **مقیل** بضم اول و ثانی تحتانی رسیده و بلام زده صفت دانه باشد که در ایام عاشورا پزند و خورند
 و آن کندم و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیا است و در عربی خواب چاشت و شراب خوردن وقت چاشت را گویند **مقیلبا**
 با بای بالف کشیده آشی را گویند که از گوشت کوفته و روده کوسفند بریزه کرده و رنده و پیاز و کندم و برنج و نخود و عدس و لوبیا و باقلا و
 شلغم و چغندر و کنداوندک پزند و بعضی گویند مقیلبا آشی است و در عاشورا پزند که آتش عاشورا باشد **مقیمر** **مقیمر** کتال
 از حمل است و آن در ملک هفت میباشد **بیان** بیست و نهمی **بیا** کاف **شمل** بر چهار حرف لغت و کتابت
مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست بمعنی بک و میکند و نیز گویند که فاعل بمکدن باشد و بضم اول
 بمعنی زوین است و آن نیزه کوچکی باشد که عریان مطر خوانند و با بمعنی بفتح اول هم آمده است **مکاتب** بر وزن معاتب منع از کافتن
 و کاویدن باشد بمعنی جنجور کار کا و مکن و با و او نیز دست است چند در فارسی بای ایجد و او هم تبدیل میباشد **مکاس** بضم اول بفتح
 تقاس نهایت تا کبد و مبالغ کردن را گویند و در کاری و معاملت و طلبی که پیش کسی باشد و از ابر بری استقضا خوانند و زدی و چیزی
 را نیز گفته اند که برسم دستوری و باج و راهداری از آینه و در و نده بگیرند و فاعل این عمل را نیز گفته که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد
مکاکت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح بنا و فوقانی زده بمعنی ریخ و آفت و آزار باشد **مکک** **مکک** بفتح اول ایجد
 یا و طای حلی و سبن پتقطه نام پدید و اموات که عاشق عذرا باشد و قصد و اموز عذرا بشهر است **مکرات** بضم اول و سکون
 ثانی و رای پتقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهر است مشهور در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست گویند رودخانه دارد پلی

بر آن از یک لغت سنت ساختند هر که از آن پل میکند و البتد اوراقی می آید و غشیبا میکند چه بسیار چه بسیار مردم شراب کرده اند
و در من خود را بسند از آن پل گذشتند و در ساعتی کرده اند و این بالخاصیت است و بفتح اول هم گفته اند مگر کثر بفتح اول و ثانی
بر وزن ارجندگی که می گاه است که از ابروی لیمه النیس خوانند مگر و نیک بانای فرشت بر وزن هلو شکن بلفظ نند و پازند
معنی بد رفتن و قبول کردن باشد مکیس بفتح اول و کسرتانی و سکون سین بنقطه معنی باج و دستوری و امدادی اما مثال آن
باشد و آنرا مکیس هم گویند مکیست بر وزن و معنی شکست باشد و اتباع و مرادف و هم مثل شکست هم هست مکیل بفتح اول
ثون و کسرتانی و سکون لام زلورا گویند و آن گرمی باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد از بدن انسان میبرد مگر بفتح اول
و ثانی بواو مجهول کشیده افزاریست جولا همگان را که ما شوره را در میان آن نصب کنند و جامه بمانند مکرک بفتح اول و سکون
کاف در آخر معنی مکر است که دست افزار جولا همگان باشد و بدان جامه بمانند مکیکاتر بکسر اول و سکون ثانی و ثانی
بالف کشیده و برای نقطه دارنده پس را گویند و جز و منخت و پشت پائی را نیز گفته اند مکیب بفتح اول و ثانی بختانی کشید
و بیای امید زده منع از کید است که معنی تمحاشی نمودن و بیگسور رفتن و از جای کشتن باشد یعنی از جا نشو و بیگسور رود و در جا
دیگر نوشته اند که انداسنی بطرف کچی مرود و معنی نکبان هم گفته اند یعنی مردم را از راستی یکی با هم تانی مکن مکیست گرمی ک
معنی مکت کردن و درنگ نمودن تا خبر کردن باشد مکیدن بر وزن و معنی مزید است و آنرا جوشیدن هم میگویند با هم تانی
مکیس بضم اول و ثانی بختانی کشیده و سین بنقطه زنده معنی مکاس است که نهایت مبالغه کردن در کاری و معامله و ملکی
است که پیش کسی است بیاز بیست وی و همی همی با کاف فارسی شمل بر پنج لغت و کتابت
مکت بفتح اول و سکون ثانی جامع اند که ایشان در سواحل بعضی از مجور میباشند و بلفظ نند و پازند درخت و نقل خربارا
گویند مگر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ترجمه الا است و از برای استثنای آید و در مقام شک و گمان استعمال میکنند
ند در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین و معنی هم می آید مگس بر پشدن کنایه از کسادی بازار باشد مگس کپس
بر وزن نفس کپس کپوت را گویند مگر بفتح اول و ثانی و سکون لام معنی وزغ و عوگ باشد و بکسرتانی زلورا گویند و آن
گرمی است سیاه رنگ که خون فاسد را از بدن و اعصاب مردم میبرد بیاز بیست و همی همی با لام شمل بر سی و
هفت لغت و کتابت مل بضم اول و سکون ثانی معنی امروء باشد و آن سبوه ایست معروف که بر پی کتبی خوانند
و نوعی از امروء بزرگ همزه هم هست که آنرا هم مل گویند و معنی شراب انگور هم هست و بلفظ اندلس و رایث که آنرا پرسیا و شانی
گویند و بکسر اول معنی موی باشد مطلقا ام از موی سر و موی ریش و اعضا دیگر از انسان و حیوان و بفتح اول و نشد بد ثانی مد
معنی سیر شده و از کسرتانی برآمده باشد و آنرا و اندوه و ملال باشد و نیز گویند و معنی خمر در زیر آتش کردن و جامه درختن هم آمده است
ملاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجا نقطه دارنده نام جزیره ایست از جزایر زبرد و اکنون بملاخه شهر دارد و نام دوانی هم
مانند اشخان ملاخه بضم اول و فتح زای نقطه دار گوشت پاره باشد شبیه زبان کوچکی که از آنها کام آورده است و بفتح اول
هم در سنت و بازاری فارسی نیز آمده است ملان بفتح اول و سکون آخر که نون باشد منع از امثالیدن و جنبانیدن باشد
یعنی میفشان و جنبان چلان یعنی جنبان و امثال است ملاتی بفتح اول و سکون آخر که مخانی باشد منع از لاییدن است
که معنی کفن و تالییدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزین و ناله مکن و آلوده ساز یعنی میالای ملایک پی کنایه از مبارک
پی و خوش قدم و مبارک قدم باشد ملی شکت بفتح اول شراب باشد یعنی کسی که مصلد در شراب خوردن نداشته باشد

و او را مثل نیک بر وزن خرمسنگ هم میگویند **ملجای نوح** کتابه از کوه جویدی است که کشتی نوح هم در آنجا فرود آمد **ملج** بکسر اول
 و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و مخاطعه و راساکن سنکی را گویند که در فلاحن گذارند و اندازند **ملجکا** با جیم فارسی بر وزن کربلا بمعنی قصد
 و اراده باشد **ملج** با ما بنقطه بر وزن مرهم جامد و بافتد بر پیشی را گویند **ملج آبی** نوعی از ماهی کوچک باشد که آزا بر بی اربیان
 گویند **ملج پیای** که **ملج** بهند و را گویند و آن غیر **ملج** پروار است و بعضی گویند **ملج** است که هنوز بر برینا آورده است و آزا بر بی در پی خوا
ملج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی گیاهی باشد که چون چهار پا بان خورند سست گردند **ملج** با عین بنقطه و کاف بر وزن
 و غده که **ملج** آهی را گویند و در خزاسان ملاقه خوانند **ملج** با عین بنقطه بر وزن و معنی مرهم باشد و بعضی گویند **ملج** معلم گفته و بنده است
 که مرهم را در آن مالند و بر زخم نهند و دروغن مالیدن بر اعضا را نیز گویند و در هند و ستان مروان خوانند **ملج** هم در ال و با عین نقطه و او هم
 بنظر آمده است **ملک** بضم اول و سکون ثانی و کاف دانه باشد بزرگ تر از ماش و آزا برزند و خورند و بر بی جلیبان خوانند و بکسر اول
 سفیدی را گویند که در بین ناخنها پدید آید و بعضی گویند نقطه های سفید است که بر ناخن افتد و در عربی بمعنی زمین است و جمع آن
 املاک باشد و راه راست را نیز گویند **ملکا** بفتح اول بر وزن ترسانام مرکب بوده مجتهد و صاحب مذهب ترسانان و لقب **ملک** است
 و او را ملوکا هم میگویند و بلغت زند و پازند پادشاه را گویند **ملک آرشچی** بفتح همزه و برای قرشت بر وزن سلک حبشی کتابه از ملک
 ایران زمین است **ملکان** بر وزن مرجان نام پدر خضر باشد و او از احفاد سام بن نوح است و الیاس از اعمام او است **ملک** و
 بفتح اول و ثانی بمعنی بلند آوازه باشد که مردم مشهور و معروفست **ملکشاه** نام پدر سلطان سخر است که پادشاه خراسان بوده **ملک**
قر بکسر اول و ثانی کتابه از زیاد کردن و قوت دادن باشد **ملک** بضم اول کتابه از آدم است باعتبار اینکه تا نصف روز در بهشت بود
 و کتابه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست باین اعتبار که تا نیم روز بهشتی را در بهشت و دو روزی را بدوزخ میفرستند
 و نیز باین اعتبار که بار اول از سلاطین پادشاه سیستان بود که با حضرت ایمان آورد و کتابه از زمین زالم هست و او پادشاه سیستان
 و حاکم سیستان را نیز گویند چندی سیستان را نیم روز هم میگویند بسبب آنکه چون سلیمان با آنجا رسید زمین آزا پر آب و باد و دیوان را فرمود
 خاک بریزند و در نیم روز پر خاکش کردند و جوهاش دیگر هم دارد **ملکوت** با کاف و نای قرشت بر وزن محمود و بلغت زند و پازند بمعنی
 شهریار باشد و آن پادشاهی است که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر است **ملک** با هم بر وزن شهنار رنگی و کوزه باشد که
 رنگ و زان بدان جامد زود کشتند و از املیز بر وزن هم نیز گویند **ملج** کاتر معروفست و آن شخصی است که شکر نقره و طلا بریزد
 مس و آهن چسباند و کتابه از مردم منافق و زراف و غدار و مکار هم هست **ملج** کار شیطان کتابه از مردی باشد که باطل را
 در لباس حق جلوه دهد **ملج** بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم تحتانی کشیده و در ال مفتوح بنون زده بمعنی برکشیدن
 باشد و بمعنی آویختن هم بنظر آمده است **ملنک** بر وزن بلنک مردم مجرد سر و پا برهنه و پیهوش و ست الهی را گویند و معنی از نیکید
 هم هست **ملو** حیا بضم اول و ثانی بواورد سیده و کسر مخاطعه دار و تحتانی بالف کشیده بلغت کبلان نوعی از گل خبازی باشد
 از انبیرانی خطی کوچک میگویند که بلوک به مشهور است **ملوکا** بفتح اول و کاف بالف کشیده بر وزن صیور بمعنی ملک است
 که مجتهد و لقب و صاحب مذهب ترسانان باشد **ملو** بیا بضم اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت سرانی خیار و راز را گویند
ملج با های هوز بر وزن و معنی مرهم است **ملیپاس** با بای ایجد بر وزن پدیدار نام ولایتی است بر کنار دریاعمان و مردم آن ولایت
 مرد و بویش اند چه زنان ایشان هر یک ده شوهر زیاد کنند و فرزند می آورند که هم می رسد بعد از یکسال همه یکجا جمع میشوند و هر یک
 بر دست میگویند و آن طفل را بطلبند بجانب هر کدام که مرتبه اول متوجه شد از آن شخص است و او را تربیت میکند **ملیطن** کتابه

ذوا وورای بنقطه و شبن نقطه دار مرد و بالف کشیده و نون در آخر تخم کلی است که از اخیری میگویند **مَجْجَات** بفتح اول برز
 اندک یعنی بر جستن باشد و یکی از جمله شعبه مائیت کشیده بازان کنند و آن چنانست که پارها آهن و سنک ریزه و در کاسه
 آب ریزند و بیکت را از کاسه پرورن جهاند و همچنین قلم را از دوات و معنی کهواره هم هست که بر پی مهند خوانند و بنیم اول مصر
 منج است که زینور مسل باشد و معنی ترنفل هم آمده است **مَجْجَلْ** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام یعنی کشکب است و آن
 چیزی باشد که بکشیدن آن آرزو گمان کشیدن حاصل شود **مَجْجَلَات** بفتح اول و ثالث گوی را گویند که در پس جامها و لیجها
 کنند تا آبهای چرکن و سعل بد ایجاد و آب بد بود کنده را نیز گویند **مَجْجِیَات** با کاف بر وزن و معنی منجبت است و منجیق معرب
 منجیات باشد و آن فلاحن مانند لپت بلند که بر سر چوپای تعبیه کنند و سنک و خاک و آتش در آن کرده بطرف دشمن اندازند
مَجْجِوْق بر وزن صندوق ما هجذ علم را گویند و معنی چیزم آمده است و آن چیزی باشد که جهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند
 و علم را نیز کنند **مَنْد** بر وزن مند یعنی صاحب و خداوند قدر و قیمت او را جتند و در دمندم از این قبیل است و معنی صاحب
 و غناک و نام نوعی از عنبر هم هست و آن سیاه و سنگین و گران میباشد **مَنْدِوْ** بر وزن و در بار بر وزن کجا و در نام و لایقی است
 غیر معلوم **مَنْدِوْ** بایای ایجاد بر وزن لند و معنی سیاه بخت و مغلوب و بیدولت و صاحب ادبار و غلبه باشد **مَنْدِوْ**
 بنیم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و معنی بنقطه بوار کشیده و رای بنقطه مفتوح بلغت روی پنج لفاع بر لب و لفاع سبوه مردم گیاه است
 اگر در شراب بخورد کسی دمنده بهوش گردد **مَنْدِک** بفتح اول بر وزن اندک یعنی کسادی و ناروائی اسباب و کال باشد **مَنْدِک**
 بر وزن مندک عود خام است و بعضی گویند مندک شهر لپت در زمین هند که در اینجا عود بسیار است و عود مندلی بسبب آن گویند
 و بعضی دیگر میگویند که عود در زمین مندک میروید بلکه در جزیره میروید و رای خط است و آب آنرا بمندل می آورند و دایره را نیز گویند
 که عزام خوانند بر دور خود کشتند و در میان آن نشینند و دعا و عزایم خوانند و بزبان مندی نوعی از دهل باشد **مَنْدِک** بفتح اول و ثالث
 و لام یعنی مندک است که عود خام و دایره عزایم خوانان باشد و بکسر ثالث نوعی از نماش باشد که از آن خیمه و سایه سازند **مَنْدِوْ**
 بفتح اول و سکون ثالث بوار کشیده نام شهر لپت در هندوستان **مَنْدِوْ** بر وزن و معنی مند بود است که مغلوب و غنا
 ادبار و سیاه بخت و بیدولت باشد و معنی گرفته و خست و بی بهره از نعمت خدام هست و معنی غناک نیز آمده است و با یکواوم نویسد
 مجهول و در او و امثال آن اما میباید درست نباشد چه در اینجا و اول بای ایجاد واقع شده است بنا بر قاعده کلی که بای ایجاد
 و او هم تبدیل میباشد **مَنْدِک** بفتح اول بر وزن خنده معنی مندکست که کسادی و ناروائی با زار و اسباب و مناع باشد و کوزه و
 بیدند کردن شکسته را هم میگویند و همین و قانی معنی نان هم آورده است که بر پی خیز گویند **مَنْدِکِش** مخفف مندیش است
 چون اندیشه مکن و خم نخورد نام قلم هم هست در عزرائیل **مَنْدِکِش** آنست که بر پی لا خلا و لام میگویند **مَنْدِکِش** جان
 معنی مقصد جان باشد و کتاب از بدن انسان و عالم بالا هم هست **مَنْدِکِش** بنیم های بنقطه کتاب از دنیا است **مَنْدِکِش** خاک
 معنی منزل مزین است که کتاب از دنیا و روزگار باشد **مَنْدِکِش** بنیم های بنقطه کتاب از دنیا است **مَنْدِکِش** خاک
 ایجادیده نمیشود و آن کتاب از عارفان و مجربان قانی باشد **مَنْدِکِش** بنیم های بنقطه کتاب از دنیا و روزگار است
مَنْدِکِش بفتح اول و کسر بنیم بنقطه و سکون ثانی و هم رستنی است که ثمر از آب المنعم خوانند و در عطریات بکار برند و بنیم اول و شبن
 نقطه دار هم بنظر آمده است **مَنْدِکِش** بفتح اول و سکون ثانی و هم بنیم بنقطه و نون بوار کشیده نواختن و بر کزبدگان حق را گویند **مَنْدِکِش**
 بر وزن و معنی منصوب است که درست و خوب نشستن نقش و کار و هم شایا باشد و بازی شطرنج و بازی هفتم زود را نیز گویند **مَنْدِکِش** بفتح

بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار یعنی خوی و طبیعت باشد چه منشی یعنی طبیعی است و طبع بلند و طبیعت برون را نیز گویند
 و بعضی همت و سخا و کرم هم بنظر آمده است و بلفظ زند و پازند یعنی دل باشد که مراد قلب خوانند منشی کرمی بفتح کاف فارسی
 و رال بالف کشیده بر همز و کی طبیعت و خنیان را گویند کفی و شکونه باشد منشی کشنده خوی و طبیعت کشنده و مریش و معلول
 را گویند منشی بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون تون یعنی منشی است که خوی و طبیعت و همت و کرم باشد منشی نورس
 باغ کتاب را نیز پندکان باغ است که لیل و قمری و اشال آن باشد منشی بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون تخانی یعنی طبیعی
 باشد و بضم اول و سکون ثانی در عربی انشاکتده را گویند منشیاً بر وزن اشقیابلیت زند و پازند خد منکار آتشکده را گویند
 منشی فلک کتاب از عطار است و در ادب پر نیک هم میگویند منظر چشم کتاب از منظر و مردم دیده است منظر نیز خا پند
 کتاب از آسمان است و کند را نیز گویند منشر بفتح اول و سکون ثانی و ضم فین نقطه دار و ای بنقطه ساکن نوعی از پول ریزه خرد و کوچک
 باشد و بضم اول قدح و طاس بزرگی را گویند که در آن شراب خوردند منشرک بفتح اول بر وزن مرجک یعنی منفر است که پول ریزه
 خیزد و کوچک باشد و بضم اول قدح بزرگ شرابخورد باشد منقار بفتح اول کتاب از زبان قلم نویسندگی است چه ترکان سیاه را فار
 میگویند و فارسیا نیز هر چیز سیاه را بقار و غیر نسبت میدهند منقار بفتح اول بکسر کاف فارسی کتاب از زبان است که عبری لسان
 گویند منقلک بر وزن سبیل انکشت دان و دغال دان باشد منک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱
 روش و قاعده و قانون را گویند ۲ یعنی قمار و قمار بازی و قمار خانه باشد ۳ لاف و کزاف و زدن و کزاف کونی کردن باشد
 ۴ اشکبیل و دعا بازی و اذن ۵ دزد و راهزن ۶ ربهند را گویند ۷ آخیزانه و دماره ۸ شکستن اندام یعنی نوعی خوردار درم چینه که
 صدا از پشت و پهلو و شان و کرون و اعصاب دیگر بر آید ۹ درخت بزرالنج است چه بزرالنج را تخم منک خوانند آگاه و رویدنی و سنی
 را گویند و بضم اول غله باشد کوچکتر از ماش و سیاه رنگ بود و بعضی گویند نوعی از جویبست و آن سرخ میباشد و مشابهی بناز خواه
 اما بزرگتر از آن خواه است و خوردن آن عقل را مختل گرداند و آدمی را مست کند و گاهی در معاینه بکار برند و مکن غسل را نیز گویند و
 معرب آن منج است و بکسر اول کنک را گویند و آن لوله باشد بزرگ که کوزه گران جهت تراب از کل سازند و پزند منکک بفتح اول و
 کاف فارسی بر وزن اندک یعنی قمار باشد که عبری میسر خوانند و لاف و کزاف را نیز گویند منکک بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی
 و لام دزد و راهزن را گویند منکلوس بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد بر وزن بند روس نام شهر است که در آنجا منیل قوس
 مینگردد و عظیم چند بود و لا در میشود و قبل سفید نیز در آنجا بهم میرسد منکلوس بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی یعنی منکلوس است
 و آن شهری باشد که قبل خوب از آنجا آورند و بضم ثالث بر وزن زنگنه نام سبزی و تره ایست حمران و علاقه از ریشی و غیره را نیز گویند
 منکوم بر وزن انکور نام کوهی است در بلاد کهمال که در شت تجماع باشد و در آن چشمه ایست که اندک آبی دارد هر چند بردانند کم
 نمیشود منکوم بکسر اول و ثانی و با کاف تازی منع از نکوهیدن است یعنی بد مکوی و عیب مکن منکیا بکسر کاف فارسی بر وزن
 اعتبا یعنی قمار باشد و قمار خانه را نیز گویند و بکسر کاف هم درست است منکیا بکسر کاف اول مکسور و کاف دوم مفتوح
 هر دو فارسی بر وزن زن بر او در بعضی قمار باز باشد منکید بر وزن لنکید ماضی منکیدن باشد یعنی از پیش سخن گفت و در زبیر
 حرف زد منکیدن بفتح اول بر وزن رنجیدن یعنی لندیدن است که آهسته آهسته در زبیر سخن گفتن باشد از روی نه و غضب
 و از پیش حرف زدن را نیز گفتند و با یعنی بضم اول هم آمده است منک بفتح اول بر وزن پلنگ که امری باشد که از آن جا روپ سازند و بیجا
 نون دوم پای حلی هم بنظر آمده است منق بفتح اول و ثانی و سکون و او منع از حرکت کردن و جنبیدن باشد یعنی جنب و حرکت مکن
 منع

منع از ناله و زاری کردن هم هست یعنی ناله و زاری مکن و بکسر اول و ضم ثانی مخفف منوست که هشت باشد و بمعنی علوی هم
 آمده است که در برابر سفلی است و با بمعنی بفتح اول هم گفته اند **مَوَّجِجٌ** کبیر جیم فارسی بمعنی هشت روی چه منو مخفف
 منواست که هشت باشد و چهار بمعنی روی و بمعنی علوی ذات هم هست چه منو بمعنی علوی و چهار بمعنی ذات باشد و نام پسر ابرج است
 و بعضی گفته اند بنبره ابرج است از جانب دختر اعدا عمل گویند چون سلم و تور ابرج را کشند تیغ بر اولاد او نهادند و اکثر از عذرات او را
 هلاک کردند یکی از مستورات حرم ابرج که بمنو چهار حامله بود که پنجه پناه بگوه مانوش برد و چون منو چهار در آن گوه منولد شده بود او را مانوش
 چهار نام کردند و برور ایام و تغییر السنه منو چهار شد و بعضی گویند که ماد او را نام نکرد تا بزرگ شد و او بیگانهت خوش صورت بود او را منو چهار
 خواندند بمعنی هشت صورت چه هر چیز خوب را بر هشت نسبت کنند و بتغییر السنه منو چهار شد و نیز نام مبارزی بوده ایرانی پسر آرش
مَوَّشَاتَانِ بروزن خوشان نام حاکم فارس است که از جانب کبیر و حکومت و پادشاهی فارس میگرد و منع از نوشیدن هم هست
مَسْکٌ بفتح اول و ثانی و ظهور هانک اسفل را گویند که چانه و مرتبه پائین دهان باشد و بکسر اول و ضم آخر در عرب بمعنی از او باشد
مُهَيَّيَانِ **مَرَجِجٌ** **مَسْکُونٌ** کنایه از هفت کوب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **مُهَيَّيَانِ**
سَجِجٌ **طَبَاقٌ** بمعنی نه بیان ربع سکونت که سبزه بسیار باشد **مَهْتَرِجٌ** با تحتانی مجهول و زای فارسی بروزن و معنی منج است
 که نام دختر از آسیاب باشد و پزن پسر کبیر او عاشق بود **مَهْتَرِجٌ** منع از شنیدن رکوش کردن باشد بمعنی شنو و گوش مکن چه **مَهْتَرِجٌ**
 گوش کردن را گویند **بِیَانِ** **مَهْتَرِجٌ** و ششمی **مَهْتَرِجٌ** با و **مَهْتَرِجٌ** بر هفتای وی **وَلَعْتُ** **رِکْنَابُ** **مَوَّجِجٌ** بفتح
 اول و سکون ثانی آواز و صدای کبیر باشد و عربان را کبیر راستور خوانند و لغت یونانی نام پنج در اینست که هم یونانی میون خوانند و آن
 برنگ و وزن فارسیون باشد لیکن اندکی بزودی مایل است بول و بعضی براند گویند که زرد رنگ **مَهْتَرِجٌ** و بضم اول معروضت و بمعنی
 شمر گویند **مَوَّجِجٌ** **سَرِکَانُ** بر بست و بر رسته و جنبند را گویند بمعنی جهاد و نیات و حیوان و آزار او الید نلث هم گویند **مَوَّجِجٌ**
 بضم اول و کسرای ایجد و سکون ثانی و دال بی نقطه حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب دیر آتش پرستان باشد و بفتح اول و با
 ایجد هم گفته اند و بضم اول و فتح بای ایجد هم آمده است و نام شوهر و بیباک است که را من برادر او عاشق او بود **مَوَّجِجٌ** **مَوَّجِجٌ** با جیم بروزن خوبان
 چشم خوب پر کشته خواب آلود را گویند **مَوَّجِجٌ** بضم اول بروزن دود بمعنی عقاب باشد و آن پرندة آفت بزک و سیاه که برادر برتر
 چسباند **مَوَّجِجٌ** با اول ثانی رسیده و برای بنقطه زده معروضت که از جمله خشرات الارض باشد و مورد مصفر آنت و زنگار بر
 نیز گویند که در جسم آهن کار کند و بیفعل کردن بر طرف نشود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست **مَوَّجِجٌ** **مَوَّجِجٌ** با جیم بروزن کونا کون کند
 و زرد رنگ **مَهْتَرِجٌ** را گویند **مَوَّجِجٌ** **مَوَّجِجٌ** با جیم فارسی بروزن کوشمال کوالی را گویند که چینه گرفتن فلعه در اطراف آن کتد **مَوَّجِجٌ**
 با جیم فارسی برندن و دمان کوهی است در ارض فارس و در آن فاریست که از آن بقدر آنچه مردم در آنجا دار و شوند آب برمی آید یعنی اگر
 یک کس باشد بقدر یک کس و اگر صد کس باشند فراخورد کس آب بهم میرسد **مَوَّجِجٌ** **مَوَّجِجٌ** با جیم فارسی بروزن و منو مورانه است
 و آن زنگاری باشد که در آهن و فولاد بهم میرسد **مَوَّجِجٌ** **مَوَّجِجٌ** مصفر مورانه است همچنانکه با آنچه مصفر باغ و مورد یا ندرام گویند و آن زنگار
 باشد که در تیغ و آینه و فولاد و امثال آن افتد و کنایه از کسی است که بیگانهت ضعیف و خف و خفراشد **مَوَّجِجٌ** **مَوَّجِجٌ** **مَوَّجِجٌ** کنایه
 از چیدن ریش باشد از جیم **مَوَّجِجٌ** **مَوَّجِجٌ** کنایه از خط خوبان و نوظلانت **مَوَّجِجٌ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ناک و دال
 ایجد نام درختی است که آنرا آس میگویند برکش و رغابت سبز و طراوت باشد و در درواها بجا برند و بسبب نهایت سبزه آنرا برف
 زکبوی خوانند نسبت کنند و بمعنی مهر و نگین هم آمده است **مَوَّجِجٌ** **مَوَّجِجٌ** نام نوعی از ریحانت که برك آن برك مورد ماند و بعضی

گویند مورد صحران است و بعضی دیگر گویند مورد رو به است بو کردن و خوردن آن رطوبات دماغی را نافع باشد **موشی** آنکه
 بروزن کورخانه تخم نوعی از ساد و پوست و آزا گرم دانند هم میگویند **موشی** بروزن شورش مهرها کوچک و برزه باشد که زمان
 در رشته کشند و بر سر گما دست و کردن بندند و عریان خرز گویند **موشی** بروزن غوری یعنی راه کند آب باشد و زیر
 زمین و لوله را نیز گویند که کوزه کران از سفال سازند و جهت راه گذر آب و غیره و همین ناوردان هم بنظر آمده است و نوعی از بانند
 ربهائی باشد و بعضی موش هم هست که مهرها برزه باشد که زمان بردست و کردن بندند و نام و لایه هم هست از ترکستان
موشی آنکه بکسر ثالث بروزن روزیانه زنگاری باشد که آهن و فولاد را ضایع کند **موشی** بیخ اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
 میوه ایست در مصر و چین و هند و ستا بسیار میباشد و برک درخت آن سه چهارم طول و زیاد بر نیم که عرض دارد و یکسال بیشتر
 باوند و هر سال از بیخ می برند و باز بلند میشود و میوه میدهد و آزا بزبان هندی کله بروزن خبله خوانند و بیخ اول هم آمده است
 و او باندام ماه پنج شب است و موز مکی بزرگی با درختان میشود و در بعضی از نیشها یعنی ترکش که تیردان و زکس که کل معروف باشد
 بنظر آمده است و میتوان بود که هر دو غلط باشد و برکش باشد یعنی برک درخت موز را نیز موز میگویند و تصحیف خوانی کرده
 باشند **الله** عمل **موشی** بازای فارسی و ثانی مجهول بروزن سوز غم و اندوه و مصیبت را گویند و بعضی تالاب و آبگیر و آب انبار باشد
موشی آن بازای فارسی و ثانی مجهول بروزن طوفان چشم پر کشته شهلا را گویند و چشم خواب آلود را هم گفته اند و زکس نیم شکفته
 را نیز میگویند و بعضی شخص خواب آلود هم آمده است و با این معانی بازای موز هم درستست **موشی** و ثانی بازای موز و در ال اجد
 و ثون و ثای قرشت بروزن غرض کونکن بلغت زند و پازند یعنی فروختن باشد که در مقابل خرید است **موشی** که بیخ اول بروزن بود
 معروفست و آزا بزرگی هم میگویند و نام حلوان هم هست و بعضی با این معنی بیخ اول گفته اند **موشی** که بازای فارسی و ثانی معروف
 بروزن دوزخ و اندوه و مصیبت باشد و با ثانی مجهول استغفر و آبگیر و تالاب را گویند **موشی** که **موشی** که کایه از در مانده
 شدن و پای بند کشتن و دشواری کشیدن باشد **موشی** که **موشی** که کایه از ترک سفر کردن است که اقامت نمودن باشد **موشی** که
 با این بنقطه بروزن دوزخ یعنی نثار باشد و آن رشتن است که کفار بر کردن اندازند و بر میان هم بندند **موشی** که بیخ اول بروزن
 بوسه یعنی زنبور باشد و آن پرنده ایست که زنده و بیخ اول هم آمده است **موشی** که **موشی** که با اول بتانی رسیده و سپن بنقطه بتانی
 کشیده و فتح جم فارسی پرنده ایست شبیه بفاخند و او بیشتر در مطابقی و کاز نا فخر خانه پهن کند و بعد آورد و بعضی صعوه را موسیجه
 میگویند و بعضی ابابیل را **موشی** که **موشی** که با قاف بروزن بوی تیار ساز است معروف و آزا از نیشها بزرگ و کوچک باندام مثلث است
 وصل کرده اند و بعضی گویند ساز است که در و پشان دارند و بعضی دیگر گویند ساز است که شبانان بنوازند و جمی گویند نام
 پرنده ایست که در منقار و سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آوازها کونا کون بر می آید و موسیقی از آن ماخوذ است
موشی با ثانی معروف جانوریست که بخری ناره میگویند و با ثانی مجهول که بر و نوحه باشد **موشی** که **موشی** که با غای
 نقطه دار و او معدول بروزن هوشیار زغن را گویند که غلبه و اج باشد **موشی** که **موشی** که بیخ اول بروزن پوش در بندگی است
 و آن کپاهی باشد که میگویند و از آن شاخها میسازند و از جانب ارنه می آورند تقریب و در آنها گرم را نافع است **موشی** که با قاف
 بروزن روستا نام یکی از علمای بهود است **موشی** که **موشی** که با قاف بروزن و نشدند برای قرشت جانوریست سفید
 و شبیه موش و از سر تا دمش خط سیاه کشیده و دمش موی بسیار دارد و در بالای درخت میباشد و از درخت بد درخت میهد
 هر چند تا بسیار داشته باشد و از این جهت است که **موشی** که **موشی** که **موشی** که با ثانی مجهول و کاتب فارسی و سکون